



سیره عرفا و بزرگان

محمد سعید نجاتی

قم: مدرسه فیضیه - سال‌ها قبل: مدرس بزرگ زیر کتابخانه

از ساعتی پیش مدرس شلوغ است، همه سعی داشتند زودتر بیایند تا در صف‌های جلو و نزدیک‌تر به استاد بنشینند. صدا به صدا نمی‌رسد، هر سه چهار نفر، گوشه‌ای نشسته‌اند و درس دیروز را برای هم می‌گویند؛ نقدش می‌کنند یا نقدهای هم را پاسخ می‌دهند. شاگردانی که هر کدام برای خود استادی هستند. تویشان هم جون‌هایی پالتوبوش و عرق چین به سر پیدا می‌شود و هم پیرمردهایی با عبا و قبا و عمامه. عقره‌های ساعت، خودشان را هن‌هن‌کنان به هفت و دوازده نزدیک کرده‌اند. آهسته آهسته روها یکسو می‌شود و مباحثه‌ها کم سو. داد و فریادها زمزمه می‌شوند و بچیچه، عقب مانده‌ها بی پروا به نگاه این و اشاره آن می‌روند تا قبل از استاد برسند. جلوی در را تا شعاع چند متری گیوه‌ها و کفش‌ها و نعلین‌ها پوشانده و استاد است که می‌آید. سیدی میانسال با کسوتی روحانی و سیمای نورانی، قیافه‌ای سر به زیر و آرام، شیخ استاد زمزمه‌ها را هم می‌خواند و همه منتظرند که مانند هر روز با پای راست و سلام بلندش، از میان لب‌هایی خندان، داخل بیاید و درس را شروع کند.

استاد آمد و آمد تا کنار توده کفش‌ها... شاگردان به احترام بلند شدند، دهان‌ها پر از صلوات شده تا نگهان استاد برگشت، با همان سکوت و همان سرعت.

همه سرپا به هم نگاه کردند:

«چی شد؟» «چه اتفاقی افتاد؟» بعضی بیرون آمدند تا شاید برگشتن استاد را ببینند. «آلان بر می‌گردند» «لابد کاری پیش آمده» «شاید به خاطرشان آمده» «پس چرا چیزی نگفتند؟» «نکند از چیزی مکنز شده باشند؟» «نکند رفتاری، حرکتی، نقلی ناراحتان کرده؟» «آلان بر می‌گردند شاید احتیاج به تجدید وضو داشتند»

بالاخره عقره بزرگ زیر نگاه‌های کوتاه و منتظر، خود را به ۶ رساند.

«دیگر نمی‌آیند» «بله حکماً امروز درس تعطیل است» «تا به حال سابقه نداشته» «استاد منظمی که از اول سال تا به حال نه یک روز هم تأخیر کرده و نه درس را تعطیل کرده، حتماً اتفاقی افتاده که نیامده!» عقره به دوازده نرسیده بود که به جز دو سه نفر، کسی در مدرس زیر کتابخانه نمانده بود.

فردا همه آمدند. هیچ کس فکرش را هم نمی‌کرد که استاد نیاید. «هر چه بوده دیروز تمام شده» «استاد را هم دیده‌اند که در درس‌های دیگر امروز شرکت کرده و هیچ مشکلی نداشته»

متوفی ۷۶/۴/۲۸ عمری را در شهر مقدس قم گذراند و آشنای محله قدیمی سر حوض در خیابان انقلاب قم بود.

او از دوستان و معاصران امام خمینی ره بود، از دانشمندان و عرفای بزرگ عصر، استاد بزرگانی چون شهید مطهری و برخی از مراجع عظام فعلی... بود.

جهانی بود نشسته در گوشه‌ای. علاقه‌مندان و شاگردانش که میان مابند از او خاطره‌های بسیار دارند. گویا این انسان در جهان دیگری می‌زیست - جسم در خاک و روح در افلاک. عنوان و اعتبار برایش هیچ اعتباری نداشت. چه بسیار که از سز درون آن‌ها که با او ارتباط داشتند گفته بود و از کارهایی که در خفا کرده بودند خبر می‌داد و آن‌ها را به تناسب تشویق و بازخواست می‌کرد. به قبرستان که می‌رفت فریاد معذبان خاک را می‌شنید و زبان حیوانات را می‌فهمید.

از کودکی آنچنان مهری از معبود در دلش خانه کرده بود که شبی بی راز و نیاز و تهجد برایش نگذشت و اگر یک شب هم مریضی سخت می‌خواست تا مانع نماز شبش شود، کسی چون امام خمینی ره به خوابش می‌آمد و او را برای تهجد بیدار می‌کرد. در مصیبت زمین‌گیریش مادرش زهرا تسلیش می‌داد و در غم فرزند ارواح صالحان او را آرام می‌کردند.

کسی بود که امام زمان (عج) عیادتش می‌کردند و به او سفارش می‌کردند تادر قنوت‌هایش دعای «اللهم کن لولیک...» بخواند.

عارفی بود که زهد و کنج عزلت حتی ناتوانی پیروی او را از شرکت در جبهه‌های جنگ باز نمی‌داشت و از دخالت در امور سیاسی منع نمی‌کرد. کسی که سال‌ها قبل، آن روز که همگان نگران از به رهبری رسیدن برخی ساده لوحان بودند، نام او را در دفتر امام زمان و مرجعیت شیعه نمی‌دید و بر خشت خام سیدعلی خامنه‌ای را پس از امام زعیم شیعه می‌دانست. چیزی که حتی در خیال خود سید علی نگنج‌نیده بود و جالب آنکه آن روزها سفارش یاری و همکاری با سید علی را می‌کرد.

برای آشنایی بیشتر با این ولی بزرگ خدا به کتاب «سیری در آفاق» نوشته استاد حیدری و «حاج آقا رضا بهاء الدینی آیت بصیرت» نوشته حسن شفیعی و احمد لقمانی و کتاب «سلوک معنوی» که گزیده درس‌های اخلاقی ایشان است، مراجعه بفرمایید. و سلام علیه یوم ولد و یوم مات و یوم بیعت حیا

والسلام

آمد که آخر چرا؟ کاری به این مهمی! تدریس دانش آموزی آن هم علم دین، که این همه در اسلام اهمیت دارد. آیا با چنین احساسی می‌توان به این همه حدیث که در فضیلت علم و دانش است، این همه فرد شاگرد که همه منتظرند، این موقعیت که برای کمتر کسی به راحتی دست می‌دهد، تازه سابقه ترک کردن تدریس - آیا می‌توان به این همه پشت پا زد؟ آن هم برای چه؟ به خاطر یک احساس، ما که در زندگی روزمره بارها به چنین احساس‌هایی بر می‌خوریم، اگر قرار باشد این گونه برخورد کنیم که دیگر کار و زندگی مان تباه است.

توی این فکرها بودم که یاد این آیه افتادم:

«والذین كفرو اعمالهم كسراب بقیعة یحسبه الظلمان ماء حتی اذا جاء لهم یجده شیئا و وجدالله عنده فوفاه حسابه و الله سریع الحساب» ۳۹ / نور

«کارهای کافران مانند سراب بیابان است، تشنه آن را آب می‌بینند، ولی هنگامی که به سمت آن می‌روند اثری از آب نمی‌بینند، اما خدا را می‌بینند که حساب کارش را آنچنان که واقعاً بوده به او تحویل می‌دهد.»

برای غیر خدا کار کردن کفر است و این کار سراب، هر چند تدریس علم دین باشد. مرحوم آیه الله سید رضا بهاء الدینی ره

«پس امروز دیگر حتماً می‌آید» همه آمدند اما این بار بی صدا و چشم به در، ولی عقره‌ها دوباره میان هفت و هشت را گشتند و استاد نیامد.

پس فردا که استاد نیامد، دیگر همه صدایشان در آمده بود. آن‌ها که کمتر می‌شناختندش، می‌گفتند: «آخر چه شده؟» «چرا خبری، پیغامی نداد؟ مگر بیکاریم؟» و آن‌ها که می‌شناختندش و می‌دانستند

که چه قدر به دیگران، به درس، به شاگردانش، به همه حتی حیوانات احترام می‌گذاشت، دور دو سه نفر از شاگردان نزدیکش را گرفتند، که «شما را به خدا بروید پیش آقا و علت نیامدشان را جویا شوید، همه نگران هستیم حتماً مشکل پیش آمده» آقا همانطور که دو زانو رو به روی شاگردانش، میهمانانش نشسته بود، سر را پایین انداخت و گفت:

«آن روز که همه جمعیت را شنیدم و توده نعلین‌ها را کنار در دیدم یک آن در قلب خود شادمانی‌ای احساس کردم. به خود آمدم و گفتم:

«کاری که برای خدا نباشد، نباشد بهتر»

دیگر هم برای درس نمی‌آیم. من هم که این خاطره را از آیه الله بهاء الدینی می‌خواندم، برایم این سؤال پیش